

فصل اول

هرم آئینه‌ها

تصویرهای سه بعدی زمینه و شخصیت‌های بازی رایانه‌ای "سیاره‌های جادویی" که در دوازده مرحله تنظیم گشته بود، اتاقی را روشن ساخته بود که در صورت خاموش بودن رایانه تیره و تاریک می‌شد. تریستام هفت ساله در وسط اتاق و پشت رایانه شخصی خود نشسته بود و با زدن دکمه‌های رایانه، رمزهایی را وارد می‌کرد تا قهرمان داستان را با مهارت اداره کند. قهرمان این بازی رایانه‌ای شاهزاده خوش قیافه‌ای بود که باید پیوسته از مسیری عبور می‌کرد که ازدهای آتش‌خوار، غول یک چشم آدم‌خوار خفاشان غول پیکر و حیوانات وحشی گوناگون دیگر در اطراف آن بودند. شاهزاده فکری شرافتمندانه در سر داشت و می‌خواست شاهزاده خانم زیبایی را که در برج قلعه‌ای زندانی کرده بود، آزاد کند. شاهزاده خانم در مرحله دوازدهم بازی قرار داشت و شاهزاده برای رسیدن به آن به زحمت پیش می‌رفت. اکنون شاهزاده در مرحله هفتم بازی بود. در این مرحله، دسته‌ای از مورچه‌های عظیم‌الجثه، هر یک به بزرگی یک انسان، در تعقیب شاهزاده بودند تا او را ببلعند، اما شاهزاده توانست خود را به پناهگاه "سیمرغ" برساند که پرنده‌ای غول‌پیکر با چنگال‌های بزرگ بود و می‌توانست او را با خود ببرد. سیمرغ تازه شروع به پرواز کرده بود که شاهزاده پرید و چنگال‌های او را گرفت و در حالی که بر فراز صخره‌ها خود را بر چنگال‌های سیمرغ آویخته بود به مرحله بعدی رفت. سپس رخششی از نور، ظاهر گشت و مرحله هشتم، جایگزین مرحله هفتم شد. صحنه بازی به دره‌ای تغییر یافت که میان صخره‌ها قرار گرفته بود. چهره این صخره‌ها به دلیل غارهای زیادی که در دل خود جای داده بود، آبله‌رو می‌نمود. سیمرغ شاهزاده را در دهانه یکی از این غارها بر زمین گذاشت و او را رها کرد تا مسیر صحیح را از میان راه‌های پر پیچ و خم زیرزمینی بیابد و از مارهای بزرگی که راه او را سد کرده بودند، عبور کند. درست زمانی که شاهزاده شمشیر جادویی خود را از نیام برکشید تا با مار سه سر بزرگی که به سمت وی یورش می‌آورد، مقابله کند، پسر صدای دلنشین و خوش آهنگ مادرش را شنید.

مادر در حالی که نام تریستام را با لحن دلخور و ناراحتی بر زبان می‌آورد، گفت: "من به تو چه گفته

بودم؟"

پرت شدن حواس تریستام به قیمت جان شاهزاده تمام شد. مار توانست شاهزاده را در میان بگیرد و به زندگی او پایان دهد. کلمهٔ پایان به صورت واقعیت مجازی در جلوی چشم تریستام ظاهر شد، و سپس به همراه تصویر شخصیت‌ها و صحنه‌های سیاره‌های جادویی ناپدید گشت. چند ثانیه همه جا تاریک بود، سپس چراغ‌های اتاق روشن شد و پروسپینا که زنی زیبا با پوستی روشن و موهایی خرمایی بود، به سمت پسرش آمد و عینکی با شیشه‌های رنگی را جلوی او گرفت.

وی بالحنی سرزنش‌آمیز به او گفت: "گفته بودم وقتی با دستگاه "سه بعدی ساز" کار می‌کنی همیشه باید عینک بزنی. می‌خواهی چشمهایت ضعیف شوند؟" تریستام عینک را گرفت و مدت بسیار کوتاهی به چشم زد، اما پشیمان شد و عینک را از چشم خود برداشت و ترجیح داد از پشت پایانهٔ خود بلند شود و روی تشک آبی لم بدهد و استراحت کند. مادر نگاهی به فرزند خود افکند و با خود اندیشید آیا برای ادب شدنش باید او را تنبیه کند یا نه؟ افکار متفاوتی به ذهنش خطور کرد. از یک سو می‌اندیشید که آیا باید برای خیر و صلاح فرزند خویش به او سختگیری کند و از سوی دیگر به دلیل داشتن چنین پسر بچهٔ قشنگ و باهوشی احساس غرور می‌نمود. چهره و سیمای پسرک با دقت و ظرافت ترسیم شده بود. او تجسمی ایده‌آل از شاهزاده‌های کلاسیک بود. موهای قهوه‌ای مجعد او، کاملاً برازنده به نظر می‌رسید، زیرا بلند و پرپشت بود.

تریستام پرسید: "مادر، گردهمایی فرداست؟"

پروسپینا می‌دانست که از نظر تریستام "فردا" یعنی "آینده‌ای نزدیک" و "دیروز" یعنی "گذشته‌ای نه چندان دور". او می‌دانست که فرزندش زمان را برحسب فاصلهٔ بین "گردهمایی‌ها" اندازه‌گیری می‌کند، (دوره‌هایی که هر چهل و پنج نفر پانتئون در مکعب مرکزی جمع می‌شدند). علاوه بر این، مادر می‌دانست که تریستام به جوش و خروش خاصی در فعالیت‌های رایانه‌ای توجه نموده است و به این نتیجه رسیده که زمان آغاز گردهمایی نزدیک است.

پروسپینا پاسخ داد: "بله قشنگم و وقت آن هم هست که تو استحمام کنی و برای گردهمایی آماده

شوی."

زنگ در به صدا درآمد. پروسپینا به کره‌نمایشگر نگاه کرد و دو پسر بچه هم سن تریستام را دید. پروسپینا از طریق اینترکام گفت: "بچه‌ها داخل شوید." و دکمه‌ای را فشار داد و در را باز کرد. دو دوست کوچک تریستام، زاندوی کوبلیان و ایبوتن دوراندیان، وارد تالار شدند. تریستام هادریان نیز به طرف آنها دوید.

زاندو گفت: "ما به محل نگهداری حیوانات رفته بودیم. کی‌وی، امو و اسلات را دیدیم اما دینگو آنجا نبود. رایانه‌ی روباتی گفت که دینگو فر - با - نی شده ... " (در حالی که به سختی واژه جدید را ادا می‌کرد، ادامه داد) "... زیرا بسیار پیر و رنجور شده بود." معنی گفته‌های زاندو، به ذهن تریستام راه یافت. وی با صدایی گرفته گفت: "منظورت این است که دینگو ... مرده است؟"

ایبوتن گفت: "این چیزی است که رایانه‌ی روباتی می‌گوید."

تریستام نگاهی اندوهبار به مادرش افکند در حالی که مادرش با غرور به وی می‌نگریست. پروسپینا که متوجه شده بود تریستام و دوستانش در اولین مراحل درک معنای مرگ هستند، گفت: "آه چقدر غم‌انگیز است. این سرنوشت همه‌ی حیوانات است." همه لحظه‌ای سکوت کردند. پروسپینا با دیدن احساسات بچه‌ها لبخندی زد. تریستام سکوت را شکست و پرسید: "مادر آیا می‌توانم بیرون بروم و بازی کنم؟"

پروسپینا پاسخ داد: "بله، ولی باید هنگامی که صدای سوت را شنیدی، بازگردی."

تریستام که پوستی روشن داشت به همراه ایبوتن سیاه‌پوست و زاندو که پوستش برنزه بود از اتاق به محوطه دویدند. این محوطه، بخشی از مکعب مرکزی به حساب می‌آمد و مملو از نمایشهای خیره‌کننده با نورهای درخشان و تصاویر سه بعدی بود. این سه در راهروها می‌دویدند و راه خود را در میان روبات‌هایی می‌پیمودند که به کار خود مشغول بودند. روبات‌ها، خدمه‌ی مکانیکی مقیمی بودند که همگی طرح استاندارد روباتهای رایانه‌ای را داشتند؛ این روباتها نمایشگری در حکم "سر" داشتند که صفحه‌ی آن

نقش "صورت"، پردازشگر آنها وظیفه "بدن" و صفحه کلید نیز وظیفه "سینه" را اجرا می‌کرد. اندام‌های فلزی قابل انقباض "بازو"، و چرخهای کوچکی که زیر تنه قرار داشتند "پاهای" این روباتها را تشکیل می‌دادند.

این دسته سه نفری که همواره با یکدیگر در حال رقابت بودند از پله‌ها پایین رفتند... از پلکان برقی بالا آمدند... از کنار آبشار گذشتند... از روی گیاهان پریدند... و به این وسیله انرژی سرکوب شده خود را آزاد کردند. ایبوتن علی ورجه موزیکال را به روی زمین انداخت و این سه پسر در حالی که با هم مسابقه گذاشته بودند با صدای منقطع علی ورجه رنگارنگ، به هوا می‌جهیدند و سپس روی دستهای خود می‌ایستادند.

ایبوتن زانده و تریستام را به مسابقه دعوت کرد. آن دو پذیرفتند و "به جای خود، آماده، یک... دو سه... حرکت!" مسابقه مثل همیشه آغاز شد. آنها تمام راهروهای محوطه را به طرف خط پایانی یعنی درهای بزرگ فلزی که "مرز" می‌نامیدند و قرار همیشگی آنان بود، دویدند. ایبوتن پیش از دیگران به مرز رسید و خود را برنده اعلام کرد، سپس دو سکه طلایی را که زانده و تریستام به وی دادند، از سر لطف و ادب پذیرفت.

در نزدیکی در آهنی، یک رایانه روباتی با صفحه نمایشگری به شکل نیمکره قرار داشت. ایبوتن و زانده به طرف آن رفتند و هر یک، سکه‌ای را در شکافهایی انداختند که در دو طرف آن قرار داشت. تصاویری در داخل نمایشگر ظاهر شد. این تصاویر کاریکاتورهایی از دو تنیس باز بودند که در دو طرف نیمکره قرار داشتند و توپی که بین آن دو در حرکت بود. ایبوتن چند درجه‌ای سرعت حرکت توپ را افزایش داد و سپس اهرم‌هایی را که در کنار رایانه روباتی بود، در دست گرفت. زانده دسته‌ای را که در طرف دیگر قرار داشت در دست گرفت. سپس این دو نفر بازی تنیس ویدیویی را که به صورت سه بُعدی پخش می‌شد، آغاز کردند.

در حالی که ایبوتن و زانده با رایانه بازی می‌کردند، تریستام به در فلزی عظیم خیره شد که تا آن روز نه

او و نه دوستانش باز شدن آن را ندیده بودند. تریستام در مقابل این مانع اعجاب‌انگیز و خوفناک ترسی را احساس می‌کرد که با احترام توأم بود. تا جایی که به او و دوستانش مربوط می‌شد "مرز" حدود دنیای شناخته شده آنها را مشخص می‌ساخت و یکی از دوازده دروازه‌ای بود که به سیاره‌ها باز می‌شد. این سیاره‌ها در رؤیای سه کودک هفت ساله، همه چیزهای بیگانه و اسرارآمیزی را که در دنیای اورمزد وجود داشت، در بر می‌گرفت. زیرا این کودکان هرگز مکانی خارج از مکعب مرکزی را که مساحتی برابر چهار کیلومتر مربع داشت، ندیده بودند. تریستام با خود اندیشید: سرزمین‌های دور دست و موجودات عجیب! سیاره‌های جادویی! او فکر کرد که بالاخره روزی تمامی آنها را کاوش خواهد نمود. شاهزاده خانمی زیبا نیز در مکانی در آن سیاره‌ها و سرزمین‌ها خواهد بود و او که شاهزاده‌ای جذاب است روزی او را پیدا خواهد کرد. این افکار تریستام را به خیالبافی واداشت و ذهن نابالغ او شیفته عشقی آرمانی گردید.

سوت به صدا درآمد. تریستام روی خود را از در اسرارآمیز برگرداند. ایبوتن و زاندو، بازی خود را تمام کردند. هر سه به طرف خانه به راه افتادند در حالی که گاهی راه می‌رفتند و گاهی می‌دویدند. هنگامی که به تقاطعی رسیدند که باید از یکدیگر جدا می‌شدند، برای خدا حافظی دست یکدیگر را فشردند. پسرها از یکدیگر جدا شدند و هر یک به سمت خانه و نزد پدر و مادر خود بازگشتند.

تریستام در حالی که به سمت محلی می‌دوید که با خانواده‌اش در آن زندگی می‌کرد، سعی کرد تمامی مسیر باقیمانده تا منزل را یک نفس بدود. وی به دلیل این که نمی‌خواست تا رسیدن به در ورودی منزل، از دویدن باز بماند، توجهی به جلوی پای خود و این که به کجا می‌رود، نداشت در نتیجه با سر به فردی بزرگسال برخورد کرد، به عقب پرت شد و نقش بر زمین گشت. تریستام سرش را بلند کرد و پدرش را که مردی بلند قد، قوی هیکل با موهای قهوه‌ای بود در مقابل خویش دید که با نگاهی خشک و خشن به او می‌نگرد.

همیلکار به او دستور داد: "برو و برای گردهمائی آماده شو."

تریستام خودش را جمع و جور کرد و از روی زمین برخاست. سپس در حالی که ترسی مختصر و

فرزندمآبانه در صدایش موج می‌زد، گفت: "عالیجناب، معذرت می‌خواهم." سپس وارد خانه شد در حالی که پدرش نیز در پی او می‌آمد.

پروسپینا روی کاناپه اتاق نشیمن نشسته بود و فیلم مستندی را از کره نمایشگر تماشا می‌کرد که زمامدار مشترک سال جاری آن را روایت می‌نمود. کارتونه‌های رنگارنگ توجه تریستام را به خود جلب کرد. در نتیجه نشست تا برنامه مستند را ببیند هر چند که این برنامه اساساً برای او نامفهوم بود. پروسپینا با وجود آن که متوجه ورود افراد تازه وارد شد ولی همچنان غرق برنامه علمی بود.

"خطاهای حاصله در همانندسازی DNA که به وسیله ماده پیام‌رسان RNA منتقل می‌شوند، موجب کهنسالی افراد پیر یعنی اختلال در مکانیسم ترمیمی می‌گردند. سلول‌ها دچار جهش می‌شوند و ساختار کروموزومی آنها تغییر می‌کند. این تغییر در ساختار کروموزومی به گونه‌ای است که در زمان تکثیر سلولی مجدداً تولید می‌شود. در نتیجه، مواد حاصله غیر طبیعی در درون سلول‌ها انباشته می‌شوند. تحقیقاتی که بر روی کلون‌ها انجام گرفته بود، ثابت نمود که می‌توان جهت افزایش سن پرشتاب را معکوس کرد تحقیقات دقیقی که به همین منظور بر روی موجودات دیگر صورت گرفت در نهایت به پیشرفت‌های مهمی در دستکاری آبرزنهائی منجر شد که بر تمامی ژنهای دیگر اثر می‌گذارند. این امر افزایش دوره جوانی را از طریق روشهای ژنتیک و زیست‌محیطی ممکن ساخت. تجزیه و تحلیل ژن جهش یافته‌ای که موجب پیری زودرس، یعنی بیماری بسیار نادر مربوط به سالخوردگی، می‌شود..."

چهره بچه‌گانه‌ای که به شکل رقت‌انگیزی زشت و کریه بود، ناگهان بر روی کره نمایشگر ظاهر شد. این تصویر زشت شوکی مبتنی بر هراس بصری به تریستام وارد آورد و باعث شد او روی خود را از صفحه برگرداند. پروسپینا پس از آن که عکس‌العمل کودکش را به این تصویر تأثیرگذار هولناک مشاهده کرد، بلافاصله کره نمایشگر را خاموش کرد. او به طرف تریستام رفت و مویش را نوازش کرد، سپس به سوی همسرش رفت و او را در آغوش کشید.

همیلکار گفت: "از آخرین باری که با هم بودیم شصت روز می‌گذرد، یک ماه زرد و یک ماه آبی."

پروسپینا پرسید: "جزیره من چطور است؟"

همیلکار پاسخ داد: "جزیره پاندورا در حال شکوفائی و رونق است."

وقتی تمام اعضای خانواده استحمام کردند و لباسهای رنگارنگ فضایی خویش را پوشیدند، بار دیگر به اتاق نشیمن بازگشتند تا روی کاناپه به استراحت پردازند و به انتظار بنشینند. ذهن گیرای تریستام، مملو از پرسش بود.

تریستام در حالی که رو به پدر خود کرده بود و انتظار پاسخی را می‌کشید پرسید: "چرا حیوانات پیر می‌شوند و باید کشته شوند اما این اتفاق برای انسانها نمی‌افتد؟"

همیلکار پاسخی نداد. پروسپینا بی‌توجهی همسرش را جبران کرد و گفت: "زیرا انسانها افلاکی می‌شوند."

این پاسخ اگر چه تا حدی گریزآمیز بود اما راه را برای پرسشهای بعدی باز کرد.

"مادر، آیا شما افلاکی هستید؟"

وی پاسخ داد: "خیر."

"پدر، شما چطور؟"

پدر هم پاسخ کوتاه مختصری داد: "خیر."

تریستام رو به مادرش کرد و پرسید: "آیا سه زمامدار مشترک، افلاکی هستند؟"

مادر پاسخ داد: "بله"

"چرا زمامداران مشترک افلاکی هستند؟"

"زیرا آنها وارد رژیم شده‌اند."

پروسپینا توضیح بیشتری نداد، زیرا می‌دانست پاسخ‌های داده شده در ذهن تریستام باقی می‌ماند. بنابراین تصمیم گرفت از این ضرب‌المثل پیروی کند که می‌گوید: به تمام پرسشهای کودک پاسخ دهید ولی هیچ وقت بیش از آنچه پرسیده شده است را جواب ندهید. تریستام رو به پدرش کرد و پرسید: "ماه آبی"، و "ماه زرد" چه هستند؟"

همیلکار با صدائی حاکی از بی‌حوصلگی پاسخ داد: "امروز افلاکیان را می‌بینی و آنها همه چیز را به تو می‌گویند."

پروسپینا با اخم نگاهی به همیلکار کرد و ناخشنودی خویش را در مقابل بی‌علاقگی همسرش به سؤالات کنجکاوانه فرزندشان ابراز داشت. پروسپینا می‌دانست که تریستم به دلیل بی‌اعتنائی پدرش احساس نگرانی و تشویش می‌کند، در نتیجه سعی کرد با نقل کردن داستانی، این نگرانی و تشویش را کاهش دهد و این گونه آغاز کرد: "از پشت دروازه اسرارآمیز XY3، و در انتهای سرسرای بسیار طولانی که هیچ روشنایی در آن نیست، کره شش جزیره وجود دارد. این کره شش جزیره سرزمین عجایب و شگفتیهاست که تاکنون نظیر آن را ندیده‌ای. پدر و مادر تو در این سرزمین ماه‌های آبی و ماه‌های زرد بزرگ شده‌اند. پدر تو، فرمانروای جزیره هادریان و مادر تو فرمانروای جزیره پاندورا بودند. در این کره‌ها... " صدای بلند زمامدار مشترک اول کوبلیان، ناگهان در فضا طنین‌انداز شد و رؤیاهای قشنگ تریستم را مانند حباب نابود کرد.

کوبلیان فرمان داد: "تمامی فانی‌ها به مرکز کائنات مراجعه کنند."

پروسپینا آهسته به تریستم گفت: "باید دستور زمامدار اول را اطاعت کنیم."

همیلکار و پروسپینا در حالی که دستهای تریستم را در دست داشتند از در بیرون رفتند و وارد یکی از سرسراه‌های محوطه شدند. ایبوتن با پدرش کومار و مادرش امانا به آنها ملحق شدند و پس از آن، زاندو با پدرش سامارو و مادرش کورلا به جمع آنان پیوستند. سپس دو نسل، از سه نسل مجزای پانتئون‌ها، وارد بزرگترین تالار مکعب مرکزی گردیدند.

این گروه نه نفری به استخری رسیدند که از آب بسیار شفاف و زلالی پر شده بود، سپس در نزدیکی قسمت کم عمق آن ایستادند. بزرگترها با نگاهی توأم با تکریم و تقدیس و کودکان با نگاهی حاکی از ترس و احترام، به طرف عمیق استخر و مکانی در پشت آن چشم دوختند. آنها در آنجا هر می‌دیدند که طول آن سه برابر قد انسان و قاعده آن کمی بیش از دو برابر طول آن بود و کناره‌های آن صرفاً از آئینه تشکیل شده بود.

صدای کوبلیان که هنوز به چشم دیده نمی‌شد طنین انداز شد: "اصول آئین خود را برشمارید". این گروه نه نفره اصول آئین خود را تقریباً هم صدا از حفظ بیان کردند در حالی که بزرگسالان قاطعیتی تعصب‌آمیز داشتند و کودکان آن را تقلید می‌کردند.

"غیر از افلاکیان کسی برتر از پانتئون‌ها نیست؛ کسی جز پریمون‌ها برتر از افلاکیان نیست؛ به استثنای سه زمامدار مشترک، کسی برتر از پریمون‌ها وجود ندارد و هیچ‌کس برتر از سه زمامدار مشترک نیست به جز کمال اومنی، اهریمن و میترا."

صدا خُرخر کرد. گوئی می‌خواست بگوید این بازگویی پارسایانه آئین مذهبی، مورد قبول است، اما تحسین برانگیز نیست. سپس، این صدا فرمان دیگری را صادر کرد: "تمام افلاکیان به مرکز کائنات گزارش دهید."

چند دقیقه، هیچ‌کس سخن نگفت. سکوت هنگامی شکست که صدا اعلام کرد: "افلاکیان نسل دوم!" شش مرد و شش زن به سمت جایگاه مخصوص پیش رفتند. این جایگاه مخصوص، مکانی در مجاورت هرم آئینه‌ها بود. همسران دو به دو و هماهنگ، با موزیکی پر هیجان رژه رفتند. گروه دوازده نفره در کناره قسمت عمیق استخر توقف کردند و روبروی گروه نه نفره‌ای قرار گرفتند که در قسمت کم عمق ایستاده بودند. موسیقی پایان یافت.

صدا اعلام کرد: "پریمون‌ها، به استثنای زمامداران مشترک و همسرانشان."

همزمان با رژه هیجده عضو نسل اول اورمزد که در دسته‌های دو نفره - زن و شوهر - به سمت جایگاه مخصوص می‌رفتند، سرودی از بلندگوها پخش می‌شد. هر پریمو دست همسر پریمای خود را در دست گرفته بود. این‌تُه زوج در کناره مکان مورد نظر مستقر شدند و به شش زوج نسل دوم پیوستند.

صدای طبل از هرم برخاست، و ورود حاکمان جهان ستارگان را به همراه همسرانشان اعلام کرد. "زمامدار مشترک سوم هادریان به همراه همسرش افزیا - محافظ کنونی زیست کره دوازده دره." این زوج همراه با صدای تشویق و دست زدن حضار، قدم بر تالار مرکزی گذاردند. "زمامدار مشترک دوم

دوران‌دیان به همراه همسرش شیبا- محافظ کنونی زیست کره شش جزیره." این زوج نیز به همان ترتیب در میان احترام دیگران قدم بر تالار مرکزی گذاردند.

در پایان، صدا وجود جسمانی خویش به همراه همسرش را اعلام کرد:

"زاممدار مشترک اول کوبلیان - فرمانده جهان ستارگان در سال ۵۶ به وقت اورمزد - به همراه همسرش بورتی - نگهبان کنونی زیست کره الیزوم."

آنها کف دستان خود را بر هم زده و در حالی که دستهایشان را کمی بالا و رو به جلو نگهداشته بودند، همراه با موزیکی که نواخته می‌شد، به جایگاه مخصوص وارد شدند. دیگران در حالی که کف می‌زدند و شادمانی می‌کردند، ورود آخرین پریمون‌ها را به صحنه خوشامد گفتند. زاممداران مشترک و همسرانشان به زوج‌های دیگر پیوستند. صدای موزیک خاموش شد. زاممدار مشترک اول کلام خود را با گفتاری رایج و متعارف آغاز کرد: "بیائید سه روز آینده، کار و تفریح کنیم و حق هر دو را بجا آوریم."

در حالی که سی و شش افلاکی در تالار مرکزی جایگاه مخصوص گرد آمده بودند، صحنه در لباسهای منجوق‌دوزی و پولک‌دوزی شده‌ای غرق گشت که رنگ آنها در حال تغییر بود. تریستام در گردهمایی‌های پیشین دریافته بود که والدین و اجداد مادری‌اش چه کسانی هستند. او این را از شباهت آنها به مادرش فهمیده بود. به همین ترتیب اجداد و نیاکان پدری‌اش را نیز از شباهت آشکار پدرش به آنها شناخته بود. او با نگاهی به نسلهای اول و دوم - گروه نه نفره‌ای که همراه با او در کنار بخش کم عمق استخر ایستاده بودند - احساس حس هویت و تعلق نمود. او احساس می‌کرد که گویی میان فانی‌ها و افلاکیان شکاف عمیقی وجود دارد که گسترده‌تر از طول استخر و عمیق‌تر از تفاوت میان انسان و حیوان است.

زاممدار مشترک اول، کوبلیان، دستانش را باز کرد و مستقیماً با نسلهای سوم و چهارم شروع به صحبت نمود: "فانی‌ها، شما نیز اکنون می‌توانید در جایگاه کمال به ما ملحق شوید."

سه پسر بچه در حالی که دست راست خود را در دست مادر و دست چپ خود را در دست پدر

نهاده بودند از قسمت کم عمق استخر به سوی قسمت عمیق آن حرکت کردند. هر سه پسر بچه با نزدیک شدن به هرم آئینه‌ها، احساس دلواپسی و نگرانی می‌کردند اما با سرهای برافراشته به همراه پدران و مادرانشان قدم بر تالار مرکزی جایگاه مخصوص گذاشتند.

اعضاء نسل سوم اورمزد به اجداد افلاکی خویش پیوستند. از دید جوانان نسل چهارم، پدران و مادران و پدربزرگان و همه اجدادشان، صرفاً "افراد بزرگسال" محسوب می‌شدند، زیرا همگی آنها در یک سن بودند. با وجود این، هر یک از پسر بچه‌ها وجود تفاوتی را بین نسلها احساس می‌کرد.

هنگامی که روپات‌های پیشخدمت سرگرم پذیرایی از میهمانان با نوشیدنی و غذاهای لذیذ بودند، بزرگترها با یکدیگر گرم صحبت شدند. در ابتدا این پسر بچه‌های هفت ساله درست کنار والدین خود ایستاده بودند، اما به زودی شروع به بازی و دویدن به دنبال یکدیگر نمودند. بچه‌ها بین بزرگترها می‌دویدند و گاهی به آنها برخورد می‌کردند و در نتیجه با پرخاش والدین خود مواجه شدند. پروسپینا میچ تریستام را گرفت و گفت: "آرام باش شیطان."

مادر و فرزند صدای آشنایی را شنیدند. زن جوانی که می‌گفت: "هفت سالگی چه دوران خوبی در زندگی است! من هفت سالگی خویش را در دوران ماقبل تاریخ سپری کردم."

تریستام سرش را بالا آورد و افزیا، یکی از مادر بزرگهای پدرش را دید که زنی جذاب با پوستی روشن و موهای قهوه‌ای بود که اتفاقاً همسر زمامدار مشترک هادریان نیز محسوب می‌شد. هنگامی که افزیا و مادرش یکدیگر را در آغوش گرفته بودند و نسبت به هم ابراز محبت می‌نمودند، تریستام آنها را نگاه کرد و به حرفهای آنها گوش داد.

"پریمافزیا! از دیدن شما بسیار خوشحالم."

"من هم همین‌طور آسترا پروسپینا. یکی از بزرگترین خوبیهای این گردهمایی این است که شما را می‌بینم. تو یک آسترایی هستی که جایگاه ویژه‌ای را دارا می‌باشی... " (سپس با صدائی آرامتر ادامه داد) "... و به سلسله مراتب، وفادار هستی. "رنگ منجوق‌ها و پولک‌های لباس افزیا از آبی به ارغوانی

تغییر کرد و در حینی که این تغییر رنگ صورت می‌گرفت، رنگهای متنوع دیگری به چشم می‌آمدند و این امر، اوج شادمانی نیای مادری تریستم را از ملاقات مجدد پروسپینا نشان می‌داد. افزیا و پروسپینا دست بر شانه یکدیگر نهادند و سپس به تریستم رو کردند. پسرک به این دوزن خیره شد. به نظر می‌رسید که هر دو هم سن و در عنفوان جوانی خود به سر می‌برند. افزیا گفت: "در روزگاران قدیم، دوران کودکی معمولاً یک پنجم عمر آدمها بود، اما اکنون یک بیستم آن است."

تریستم سه مرد را دید که به دلیل شباهتشان به یکدیگر، مانند سه برادر به نظر می‌رسیدند. این سه مرد عبارت بودند از آسترو هادریان، آسترو براندون و آسترو همیلکار یعنی جد پدری، پدر بزرگ و پدرش. هادریان که موهای قهوه‌ای داشت و تنها فرد از این جمع سه نفره بود که ریش بر صورت گذاشته بود (علامت منحصر به فرد زمامداران مشترک را داشت) ایستاده و گرم صحبت با پسرش براندون و پسر براندون - همیلکار - بود که تریستم دوید و به آغوش وی پرید. پسرک با لحنی ملتسمانه گفت: "در مورد سرزمین سیاره‌ها برایم صحبت کن!"

هادریان خندید و گفت: "تریستم کوچولو، تو فقط هفت سال داری. به زودی همه چیز را می‌بینی." هادریان نتیجه‌اش را سه بار به هوا پرتاب کرد و گرفت.

او پرسید: "آیا پسر بچه دانا و با هوشی هستی؟ چه چیزهایی می‌دانی؟ برایم پانتئون دوراندیان را از حفظ بخوان."

هادریان پسرک را بر زمین گذاشت. تریستم نیز به حالت خبردار ایستاد و شروع به خواندن کرد. "دوراندیان و شیبا پسری داشتند به نام گسامبو... سپس به ترتیب و از حفظ نام اجداد، پدر بزرگها و والدین دوست کوچکش را بیان کرد و آن را با این جمله به پایان برد "... کومار و امانلا پسری داشتند به نام ایبوتن."

هادریان گفت خیلی خوب است. حالا پانتئون کوبلیان را از حفظ بخوان.

پسرک که هنوز خبردار ایستاده بود، این بار از حفظ نام اجداد، نیاکان، پدر بزرگها و مادر بزرگها و سپس نام پدر و مادر دوست دیگرش را به ترتیب ادا کرد.

"کوبلیان و بورتی پسری داشتند به نام مانکو... سامارو و کورلا پسری داشتند به نام زاندو."

زاممدار مشترک گفت: "باز هم خیلی خوب بود، حالا تبار خود را از حفظ نام ببر."

تریستام اطاعت کرد ولی به محض شروع، صدای مکانیکی یک رایانه رویاتی که توجه همگان را به خویش می‌خواند، کلام وی را از هم گسیخت. یک دقیقه سکوت برقرار شد و سپس کوبلیان، جماعت را با لحنی نه چندان رسمی مورد خطاب قرار داد:

افلاکیان و فانی‌ها، اولین موضوع این گردهمایی، رقابتی است برای این‌که تعیین نمایم کدام پانتئون برای پنجاه و هشتمین سال به تقویم اورمزدی، نگاهی زیست‌کره‌اسطوره‌شناسی را بر عهده می‌گیرد. امسال رقابت بین هادریان‌ها و کوبلیان‌هاست. هم پانتئون‌های من، بیائید در منظر هرم آئینه‌ها ذهن اورمزد را با بازی واترپولو سرگرم کنیم. واترپولو بازی قدیمی و ساده و در عین حال پر جنب و جوشی است که برای استخر ما نیز کاملاً مناسب می‌باشد. مردان افلاکی هر دو پانتئون، لباسهایتان را از تن به‌در آورید.

زاممدار مشترک اول این کار را آغاز کرد. وی تمامی لباسهای خویش را به‌در آورد و با مایو ایستاد. پنج مرد افلاکی کوبلیان دیگر و شش مرد افلاکی هادریان نیز چنین کردند. شش بازیکن کوبلیان در یک طرف استخر و شش بازیکن هادریان در طرف دیگر آن قرار گرفتند. سی و سه تماشاچی نیز پشت میزهایی که در جایگاه ویژه و در کنار قسمت عمیق استخر قرار داشت، نشستند.

زمانی که هر دو تیم در محلهای خود استقرار یافتند، زاممدار مشترک دوم دوراندیان به‌کناره استخر در مرکز قسمت عمیق آن آمد. او که نقش داور را داشت، چند دکمه را به ترتیبی خاص بر روی دستگاه فعال‌ساز فلزی که در دست داشت، فشار داد. لحظاتی بعد سه دریچه کوچک گرد در قسمت انتهایی دو طرف استخر باز شد و در همین حال، آب وسط استخر در جهت عقربه‌های ساعت شروع به چرخش کرد. این چرخش در حدود نیم دقیقه به طول انجامید و سپس یک توپ چرمی ضد آب پراز هوا، از زیر به سطح آب آمد. این توپ چند متر به‌هوارفت و سپس دوباره به سطح آب سقوط کرد. چند بست که در

حکم دستگیره بودند در این توپ کار گذارده شده بود. بلافاصله پس از برخورد توپ به سطح آب، ورزشکاران دو تیم به سمت آن شیرجه رفتند.

توپ با نیروی خودکار به صورت ضربدر و با سرعت زیاد حرکت می‌کرد. حرکت آن گاهی بر روی سطح و گاهی در زیر آب بود. یکی از بازیکنان که یک کوبلیان بود توانست یکی از دستگیره‌ها را بگیرد و شیء مورد رقابت را به سوی یکی از سه دریچه مدور که تیرک‌های عمودی دروازه بودند، هدایت کند. در این موقع، بازیکنان تیم مقابل توانستند فرد هدایت‌کننده توپ را بگیرند و او را به زیر آب فرو ببرند و بدین ترتیب او را وادار کردند که دستگیره توپ را رها کند تا کنترل توپ شبه‌روباتی را خود در دست گیرند.

تریستام مجذوب این صحنه‌ها شده بود و هنگامی که دید جد پدری‌اش از زیر آب بیرون آمد، دستگیره توپ را گرفت، مسیر توپ را تغییر داد و آن را به سمت دروازه تیم خود برد، شگفت‌زده شد. حریفان زمامدار هادریان تلاش کردند او را به زیر آب فرو ببرند ولی هم‌گروهی‌های او توانستند بسیار عالی جلوی حریفان را سد کنند و خود هادریان هم با مانوری بسیار عالی توپ را در طول استخر به پیش برد و آن را وارد یکی از دریچه‌ها کرد. توپ در درون یک حفره فرو رفت و ناپدید شد. حریفان هادریان پس از این که پذیرفتند وی اولین امتیاز بازی را برای تیم خود کسب کرده است، از تعقیب او دست برداشتند.

تمامی بازیکنان به وسط استخر رفتند. در آنجا تویی که ناپدید شده بود، پس از گذشت یک دقیقه یا بیشتر دوباره ظاهر شد و از عمق آب به بیرون پرتاب گردید. سپس کمی در هوا بالا رفت و مجدداً به سطح آب بازگشت. تاکتیک‌های تیمی از یک سو، و بدل آن تاکتیک‌ها از طرف تیم مقابل مجدداً آغاز شد و مسابقه باز هم به جریان افتاد.

تریستام وقتی اندیشید که خود شرکت‌کننده‌ای در این مسابقه باشد، و از تصور این که بتواند با توپ به سرعت حرکت کند و حریفان او را به زیر آب ببرند، هیجان زده شد. پسرک که در عین حال تأسف

می‌خورد سنش برای این بازی کم است، بازی را این چنین مورد بررسی قرار داد.

در نزدیکی مرکز استخر دست و پای خود را محکم به آب بزن تا این که توپ به سطح آب بیاید . . . . . با قدرت و سرعت فراوان شناکن تا به توپ در حال حرکت برسی . . . . . دستگیره توپ را بگیر و خطر فرو رفتن در زیر آب را بپذیر . . . . . علیرغم حضور حریف توپ را به جلو ببر . . . . . به کمک هم گروهی‌های خود که راه حریف را سد می‌کنند به دروازه نزدیک شو . . . . . توپ را به داخل یکی از سه حلقهٔ مدور بینداز.

این بازی خاص بسیار هیجان‌انگیز بود، زیرا همواره نتیجهٔ بازی بسیار نزدیک بود و تیم پیشتاز مداوماً تغییر می‌کرد. بازی یک ساعت به طول انجامید و با پیروزی هادریان‌ها پایان یافت.

زاممدار دوم هادریان دکمه‌ها را فشار داد و شش دریچهٔ مخصوص دروازه را مجدداً بست. سپس دستهای خود را گشود و اعلام کرد: "بدین ترتیب مشخص شد که نگهبان زیست کرهٔ اسطوره‌شناسی برای سال پنجاه و هشت به تقویم اورمزدی، یک هادریان است."

زاممدار هادریان تنها بازیکنی بود که از استخر بیرون آمد و به سمت میزهایی رفت که تماشاگران دور آن نشسته بودند. ولی وقتی به میز تریستام رسید، ایستاد و به پسرک گفت لباسش را درآورد. تریستام اطاعت کرد و لباسش را از تن به درآورد. زمامدار، نتیجهٔ خود را که مایویی بر تن داشت از زمین بلند کرد و بر شانه‌های خود نشانید. سپس به درون استخر بازگشت و به همان حالت، در حالی که تریستام بر روی شانه‌اش بود شروع به شنا کرد. تماشاچیان شروع به تشویق کردند و تریستام شاد و خوشحال شد.

شناگران لباس سفرهای فضائی را مجدداً بر تن نمودند و طولی نکشید که تمامی چهل و پنج پانتئون دوباره در جایگاه مخصوص تالار مرکزی گرد هم جمع شدند. بزرگترها استراحت می‌کردند و خوش می‌گذراندند و کوچکترها در حالی که دستهای خود را باز کرده بودند، به گونه‌ای می‌چرخیدند که حالت سرمستی و شادی در اثر هیجان به آنها دست داد. سپس روی زمین دراز کشیدند. در حینی که تمام جهان به چرخیدن به دور سر آنها ادامه می‌داد، متوجه شدند که چراغها کم‌نور شده‌اند و به تدریج تالار در خاموشی فرو رفت.

هنگامی که تریستام جهت خود را باز یافت، صدای "هیس ، هیس" شنید. بلند شد و سقف و دیوارهایی را دید که با تصاویر سه بُعدی از آسمانهای پر از ستارگان درخشان، روشن شده بودند. پانتئون‌ها به چندین ستاره‌ای که پدیدارگشته بود، خیره شدند و توجه خود را به ستاره‌ای معطوف کردند که در دایره‌ای به رنگ قرمز درخشان قرار داشت. صدائی رعدآسا که برای پسرها نا آشنا بود از این جرم آسمانی نورانی به گوش رسید.

"وگا، جایگاه مقدر کمال آسمانی را بنگرید که در فاصله بیست و شش سال نوری از سیاره خاستگاهها قرار دارد!"

مادر تریستام زمزمه کرد: "ذهن اورمزد بر ما منت گذاشته است و با ما مستقیم صحبت می‌کند." با این سخن، پسرک به عمد مسئله حراس انگیز پی برد و بهت زده شد زیرا برای نخستین بار، او و دو دوست کوچکش شاهد ظهور کمال الهی، یعنی حاکم جهان ستارگان بودند.

مجموعه‌ای از نورها با رنگهای گوناگون از آئینه جلویی ساطع گردیدند. شکل تصویر پیوسته تغییر می‌کرد، تا این که به تصویری سه بُعدی به شکل یک منحنی ناقوس مانند تبدیل گشت. این منحنی به سمت چپ منحرف شد. سپس قسمت برجسته منحنی جدا و تبدیل به تصویری سه بُعدی از مردی قوی هیکل شد که ریشی پُر پشت و موی بلند و بور داشت. این تصویری از جنگجویی بود که لباس "وایکینگ‌ها" (لباسی که به دوران اولیه ماقبل تاریخ تعلق داشت) را بر تن داشت و کلاخودی از شاخ گاو و شمشیر و سپر لباس وی را کامل می‌کرد. سپس این منحنی به سمت راست منحرف شد. آنگاه قسمت برجسته منحنی جدا شد و تصویری سه بُعدی از مردی را ایجاد نمود که به جنگجوی سمت چپ شباهت داشت. اما به طور چشمگیری جوانتر به نظر می‌رسید و یونیفورم "جنگ ستارگان" (لباسی که متعلق به اواخر دوران ماقبل تاریخ بود) را بر تن داشت. پاچه‌های شلوار او در درون چکمه‌هایی قرار داشتند که با نشان‌های افتخار، تزئین شده بود. موهای بور او که آراسته و مرتب بود، بلند و مجعد به نظر می‌رسید. چهره فرشته‌سان از فاقد ریش بود و اندام جوان او کاملاً متناسب می‌نمود. در پایان، منحنی به

مرکز تصویر آمد. سپس شکل ناقوس مانند آن به تصویری سه بُعدی از مردی بلند قد و لاغر اندام تبدیل گشت که سری کاملاً بدون مو داشت. این ویژگیها که کاملاً ناهمخوان به نظر می‌رسیدند نشان دهنده دوران جوانی و دوران کهولت بودند (در صورت تراشیده و بدون ریش او هیچ گونه چین و چروکی وجود نداشت اما رگهای سر او آنچنان برجسته می‌نمود که از چندین متری دیده می‌شد). وی شنلی بلند، سفید و پاکیزه بر تن داشت که بلندی آن به صندل‌های قهوه‌ای اش می‌رسید. با وجود تمام تفاوتهایی که با دو تصویر پیشین داشت، همچنان به آنان شبیه بود.

هاله‌ای از نور وسط تصویر را برجسته ساخت، و صدایی همانند صدای خروس از دهان شَبَح خارج شد:

"من اومنی هستم - شخصی از کمال که بر تمامی جنبه‌های زندگی شما حکم می‌راند. در نزد شما همانند نخستین روزی ظاهر شده‌ام که به نامیرائی دست یافتم. همه چیز را می‌دانم و همه چیز را می‌بینم و از شما می‌خواهم از من خوف داشته باشید و نسبت به من ایثار کنید. کسانی را که از من نهراسند به موجوداتی بدشکل و مضمئزکننده تبدیل می‌کنم."

چهل و پنج پانتئون از ترس بر خود می‌لرزیدند. کودکان به مادران خود چسبیده بودند. بعد از مکتی کوتاه که در طول آن به نظر می‌رسید شَبَح از ترسی که در دل افراد راه داده است، لذت می‌برد، صدای خروس مانند، کلام خود را دنبال کرد: "انسانهای ساکن اورمزد، نسبت به من ایثار و فداکاری می‌کنند زیرا من قدرت باز کردن و گشودن الگوریتم‌ها را به شما ارزانی داشتم و به این ترتیب، مخزن دانش علمی انباشته شده را به روی شما گشودم."

این تصویر دیگر کلامی بر زبان نیاورد. نور برجسته‌کننده به سوی تصویر سه بعدی سمت چپ حرکت کرد. شَبَح مرد دارای محاسن، با همان صدای رعدآسایی به سخن درآمد که تریستام چند دقیقه پیش برای نخستین بار آن را شنیده بود: "من اهریمن هستم - فردی از کمال که هر انحرافی از کمال در حیطة ماتریس‌های الهی را تنبیه می‌کند. در نزد شما همانند نخستین روزی ظاهر شده‌ام که وارد رژیم شدم. باید از من بترسید زیرا قضاوت‌های من سخت و سریع هستند."

پس از آن که کلام اهریمن به پایان رسید هاله نور به سمت تصویر سه بعدی در منتهی‌الیه سمت راست حرکت کرد. شبیحی که چهره ملایم داشت با صدای مردانه و ملایم به سخن درآمد:

"من میترا هستم - فردی از کمال که به تمامی حرکت‌هایی که به سوی کمال در حیطه ماتریس‌های الهی صورت گیرد، پاداش می‌دهد. در نزد شما همانند نخستین روزی ظاهر شده‌ام که فتح نوار سیارک‌ها را آغاز نمودم یعنی همان منطقه‌ای از سُل که برای ساخت جهان ستاره‌ای شما، از عمده مواد خام اولیه آن بهره گرفته‌ام. باید عاشقانه مرا دوست بدارید چرا که موهبتی همچون کره زمین را در بهترین حالت به شما ارزانی داشته‌ام."

سکوتی کوتاه حکمفرما شد و سپس میترا اظهار داشت: "زمان آن فرا رسیده است که پانتئون‌های نسل سوم وارد رژیم شوند و پانتئون‌های نسل چهارم، حق طبیعی خود را طلب کنند. از این رو سامارو، کورلا، کومار، امانلا، همیلکار و پروسپینا از سی روز شعف الهی لذت می‌برند. زاندو، ایوتن و تریستام هم عازم زیست کره سه رود خواهند شد."

پانتئون‌های بزرگسال یک صدا و بلند گفتند: "ما زنده‌ایم تا در خدمت کمال الهی باشیم."

در طول یک دقیقه سکوتی که پس از آن حاکم شد، تریستام به شبیح‌ها خیره گشت و متوجه شد که علیرغم تفاوت‌های موجود، شکل ظاهری این شبیح‌ها تا اندازه‌ای به یکدیگر شباهت دارد. پسرک شک کرد که آیا همه این تصاویر یک نفر نیستند که در مراحل مختلف زندگی دیده می‌شوند. این حدسی بود که ذهن استثنایی و زودشکوفای وی را به تفکر و تأمل در فرآیند مراحل زیستی و اثرات آن بر انسانها واداشت.

تصاویر سه بعدی میترا و اهریمن به سوی تصویر سه بعدی اومنی حرکت نمودند که در مرکز قرار داشت، هر لحظه به آن نزدیک و نزدیک‌تر می‌شدند تا این که در پایان، سه تصویر در هم ادغام شدند و تصاویر واضح و روشن آنها به تصویری ملون از یک منحنی ناقوس شکل تبدیل شد. این منحنی نیز به شدت کشیده شد، تا این که در پایان از نظر ناپدید گردید.

زمانی که تالار دوباره روشن شد، تریستم متوجه شد که مادرش گریه می‌کند و ایماناً او را به آرامی دلداری می‌دهد.

"اگر در این گردهمایی اتفاق نمی‌افتاد، درگردهمایی بعدی و یا گردهمایی‌های پس از آن روی می‌داد. به هر حال این کار باید صورت می‌گرفت."

پروسپینا به سمت تریستم آمد و هنگامی که به او رسید به سویش خم شد. سپس به آهستگی و با مهربانی چند بار بر ابروان وی دست کشید. هیچکس چیزی نگفت اما مادرش آنچه را که احساس می‌کرد، با چهره‌اندوه‌گین و حسرت‌بارش به او فهماند. مانند این بود که سعی می‌کند زمان را منجمد کند و در زمان حال باقی بماند و در عین حال درک می‌کرد که زمان را نمی‌توان منجمد کرد و گنجشک عزیز او باید رها شود و به دنیای کاملاً جدیدی پرواز کند.